

ترکیب در زبان فارسی (۵)

علاء الدین طباطبائی

۱۲ ساختار ۱۲، اسم + ال + صفت

همچنان‌که در شرح ساختار ۴ گفتیم، -ال- در واژه‌های مرکب نقش صورت‌ساز^۱ دارد (- طباطبائی ۲، ص ۱۴۸-۱۴۹؛ صادقی ۱، ص ۱۳۰-۱۳۱). واژه‌های دارای این ساختار، به خلاف شماری از واژه‌های دارای ساختار اسم + ال + اسم، که بر ساخته فارسی‌زبانان‌اند، غالباً از زبان عربی به وام گرفته شده‌اند، مانند سوق الجیشی، محرم الحرام، بیت المقدس، حجر الاسود، حبل المتین. نحوه تلفظ این واژه‌ها همان است که در شرح ساختار ۴ (طباطبائی ۲، همان‌جا) آوردیم و نقش -ال- هم در آن، همراه با آخرین حرف مضموم واژه قبل، همانند نقش نشانه اضافه است با این تفاوت که در اینجا جزء آغازین موصوف است و جزء دوم صفت؛ بنابراین، کل واژه مرکب اسم است. این ساختار در واژه‌سازی علمی امروزی کاربرد ندارد و به نظر می‌رسد که، با توجه به متوقف شدن وام‌گیری از زبان عربی، شمار واژه‌های دارای این ساختار دیگر افزایش نمی‌یابد. در این میان، چند واژه وجود دارد که در آنها معنای سازه اول (اسم) تغییر یافته و شاید بتوان گفت که به پیشوند‌واره‌ای تبدیل شده است که برکثرت دلالت دارد؛ مانند بوالفضول (در اصل، به قولی ابوالفضول) به معنی «بسیار فضول» و بوالخلاف

(۱) formative، مراد از صورت‌ساز عنصری است که فاقد نقش دستوری یا معناست و صرفاً برای پیوند دادن دو تکواژ به کار می‌رود، مانند -۱- در بناگوش و پسامدرن و پسابندر.

(در اصل، به قولی ابوالخلاف) به معنی «بسیار خلاف». همین پیشوندواره، یعنی بو (= ابو)، با شمار زیادی اسم نیز ترکیب شده است که در آنها نیز برکثرت دلالت دارد، مانند بوالهوس، بوالعجب، بوالکرم، بوالوفاء، بوالطمع که جملگی صفت به شمار می آیند.

۱۳ ساختار ۱۳، اسم + ستاکِ حال^۲

شمار واژه‌های دارای این ساختار بسیار است. بسیاری از نوواژه‌ها نیز به همین الگو ساخته می‌شوند چنان‌که، از میان هزار واژهٔ پیشنهادی فرهنگستان اول، در حدود ۱۲ درصد آنها دارای همین ساختارند؛ مانند برات‌گیر، باستان‌شناس، بادسنج، بادنما، جهانگرد، داروشناس، هاگ‌دار (← واژه‌های نو). در واژه‌های مصوّب فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز، واژه‌های نوساختهٔ دارای این ساختار بسیارند؛ مانند بام‌پوش، آوابر، لرزه‌یاب، پرتوزا، لرزه‌نگار، فن‌ورز، آسیب‌شناس، دیدآزما، چهره‌پرداز. (← فرهنگ واژه‌های مصوّب فرهنگستان)

روابط نحوی - معنایی اجزای این ساختار، هم از نظر زبانی و هم از نظر معنا و تنوع، فقط با ساختار اسم + اسم قابل قیاس است. واژه‌های مرکبی که با این ساختار به دست می‌آیند به مقوله‌های صفت فاعلی، صفت مفعولی، صفت مکان، اسم مکان، و اسم عمل تعلق دارند.

۱۳-۱ اسم + ستاکِ حال ← صفت فاعلی

این واژهٔ مرکب همان است که در دستورهای سنتی «صفت فاعلی مرکبِ مرخم» نامیده می‌شود (← شریعت، ص ۲۶۷). این صفت‌ها نیز مانند بسیاری از صفت‌های دیگر می‌توانند به عنوان اسم هم به کار روند. به بیان دیگر، این صفت‌ها، از رهگذر تغییر مقوله، به اسم تبدیل می‌شوند و می‌توانند در جمله همهٔ نقش‌های اسم را بر عهده‌گیرند. مثلاً جامعه‌شناس، در عین اینکه صفت است، می‌توان آن را در جمله به عنوان اسم نیز به کار برد: جامعه‌شناسان ایران به زودی همایش بزرگی برگزار می‌کنند.

(۲) در بررسی این ساختار از دو مقاله استفاده کرده‌ایم: صادقی، ۲، ص ۵-۱۲؛ طباطبائی، ۱، ص ۶۲-۷۱. در عین حال، کوشیده‌ایم مطالبی را که در آن دو مقاله آمده است به اختصار و آنچه در آن مقاله‌ها بیان نشده به تفصیل بیشتر بیاوریم.

از آنجا که ما در این باره در جای دیگری (طباطبائی ۳، ص ۶۷-۸۰) به تفصیل بحث کرده‌ایم در اینجا به همین مختصر بسنده می‌کنیم.
این صفت‌های فاعلی را، از نظر نوع فعلی که در آنها به کار رفته است، می‌توان به دو گروه تقسیم کرد:

- اسم + ستاکِ حالِ فعلِ گذرا (متعدّی)

- اسم + ستاکِ حالِ فعلِ ناگذر (لازم)

۱-۱-۱۳ اسم + ستاکِ حالِ فعلِ گذرا

صفت‌های فاعلی دارای این ساختار بر حسب رابطهٔ دو جزء اسمی و فعلی به سه گروه قابل تقسیم‌اند:

گروه اول- در این گروه، که بخش اعظم این نوع صفت‌های فاعلی را شامل می‌شود، جزء اسمی مفعولِ مستقیمِ فعل است:

دانشجو: ... که دانش می‌جوید	برنامه‌ریز: ... که برنامه می‌ریزد
جامعه‌شناس: ... که جامعه را می‌شناسد	علم‌آموز: ... که علم می‌آموزد
حشره‌کش: ... که حشره را می‌کشد	خداپرست: ... که خدا را می‌پرستد

شمار واژه‌های دارای این الگو بسیار است و بسیاری از آنها تخصیص معنایی یافته‌اند و، از رهگذر تغییر مقوله، به اسم تبدیل شده‌اند:

اسم حرفه: قالب‌ساز، قالبی‌باف، سیم‌کش، آهن‌فروش، اقتصاددان، قفل‌ساز، راهزن، دریازن (دزد دریائی)

اسم حیوان: دارکوب، گورکن، مورچه‌خور، لاشخور، آفتاب‌پرست
اسم ابزار: گوشت‌کوب، آب‌پاش، پلوپز، هواسنج، ناخن‌گیر، آردبیز، افلاک‌نما، جارو (روبندهٔ جا)، کف‌گیر (گیرندهٔ کف).

توضیح

- در شماری از این واژه‌های مرکب، جزء فعلی گذرای تبدیلی است یعنی فعلی است که در اصل ناگذر بوده و با افزودن پسوند -ان به ستاکِ حالِ آن به فعل گذرا تبدیل شده است، مانند آب‌چکان، روزی‌رسان، آتش‌چرخان، آب‌برگردان، سلسله‌جنبان.

– در شمار اندکی از این ترکیب‌ها که در عصر ما ساخته شده‌اند، فعلی که در گذشته دوجهی (گذرا و ناگذر) بوده است امّا امروز فقط ناگذر محسوب می‌شود به صورت گذرا به کار رفته است، مانند گازسوز، نفت‌سوز، بنزین‌سوز. چنان‌که می‌بینیم، در این واژه‌ها سوز ستاک حال سوختن است و گاز و نفت و بنزین در مقام مفعول مستقیم آن به کار رفته‌اند، حال آنکه سوختن امروز ناگذر محسوب می‌شود و صورت گذرای آن سوزاندن است و ستاک حال آن سوزان.

گروه دوم- این گروه، که در قیاس با گروه اوّل نسبتاً کم‌عضو است، آن دسته از صفت‌های فاعلی را شامل می‌شود که در آنها جزء اسمی فاعل یا متمم حرف اضافه‌ای جزء فعلی به شمار می‌آید (صادقی، ۲، ص ۹-۷):

جزء اسمی فاعل است:

دلپذیر: ... که دل آن را می‌پذیرد

شاه‌پسند: ... که شاه آن را می‌پسندد

گاوکش: ... که گاو آن را می‌کشد (مثلاً در «گاری گاوکش»)

دیگر مثال‌ها: دلخواه، دل‌پسند

جزء اسمی متمم حرف اضافه‌ای است:

دست‌فروش: ... که بر روی دست می‌فروشد

پرده‌خوان: ... که از روی پرده می‌خواند

بخارشوی: ... که با بخار می‌شوید

۱۳-۱-۲ اسم + ستاک حال فعل ناگذر

شمار صفت‌های فاعلی مرکب دارای این ساختار در قیاس با ساختار ۱-۲-۱۳، که با افعال گذرا ساخته می‌شود، بسیار کمتر است و در آنها جزء اسمی متمم فعل (متمم حرف اضافه‌ای یا قیدی) محسوب می‌شود:

مردم‌گریز: ... که از مردم می‌گریزد

خداترس: ... که از خدا می‌ترسد

سحرخیز: ... که سحر برمی‌خیزد

دیگر مثال‌ها: سینمارو، شبگرد، هوازی، غرب‌ستیز، شهرنشین، هنجارگریز، کارتون‌خواب.

۱۳-۲ اسم + ستاک حال ← صفت مفعولی

شمار نسبتاً اندکی از واژه‌های دارای ساختار اسم + ستاک حال از نظر معنی صفت مفعولی هستند. این ترکیب‌ها را به دو گروه می‌توان تقسیم کرد:

گروه اول - واژه‌هایی که در آنها عمل فعل از طریق جزء اسمی انجام می‌شود. به بیان دیگر، جزء اسمی کنش ابزار^۳ است:

آب‌پز: پخته شده با آب دست‌ساز: ساخته شده با دست
لگدکوب: کوبیده شده با لگد
دیگر مثال‌ها: دست‌دوز، بخارپز، دست‌چین، دست‌افشار

توضیح

در واژه مامان‌دوز عمل فعل مستقیماً به دست جزء اسمی (مامان) انجام شده است و بنابراین مامان فاعل به شمار می‌آید.

گروه دوم - ترکیب‌هایی که در آنها جزء اسمی متمم حرف اضافه‌ای فعل محسوب می‌شود:

دست‌کش: ... که بر روی دست کشیده می‌شود بام‌غلطان: ... که بر روی بام غلطانده می‌شود
چشم‌آویز^۴: ... که بر روی چشم آویخته می‌شود

میان واژه‌های گروه‌های اول و دوم، علاوه بر تفاوت‌های نحوی سازه‌ها، تفاوت دیگری نیز وجود دارد: واژه‌های گروه اول صفت مفعولی گذشته هستند، مثلاً دست‌ساز ویژگی چیزی است که با دست ساخته شده است؛ اما واژه‌های گروه دوم صفت‌هایی مفعولی هستند که به اسم تبدیل شده‌اند و شاید بتوان آنها را بی‌زمان خواند. برای مثال، بام‌غلطان (به معنی «وسیله‌ای که بر روی بام می‌غلطاند») بر زمان مشخصی دلالت ندارد.

۳) کنش ابزار را در مقابل instrument آورده‌ایم و مرادمان از آن وسیله‌ای است که فاعل، با استفاده از آن، عمل فعل را انجام می‌دهد.

۴) چشم‌آویز پرده مشبکی است که زنان بر صورت می‌آویزند.

۱۳-۳ اسم + ستاک حال ← صفت مکان

در صفت‌های مکانی که دارای این ساختار هستند اسم نقش فاعل را ایفا می‌کند:

اعیان نشین: ... که اعیان در آن می‌نشینند ماشین‌رو: ... که ماشین می‌تواند در آن برود
زلزله‌خیز: ... که زلزله در آن می‌خیزد (پدید می‌آید)

توضیح

با آنکه این نوع واژه‌های مرکب پرشمار نیستند، با ستاکِ حالِ خاستن (خیز) چندین صفت مکان ساخته شده است: سیل‌خیز، بادخیز، غله‌خیز، گندم‌خیز، طوفان‌خیز، آب‌خیز، پنبه‌خیز.

۱۳-۴ اسم + ستاک حال ← اسم مکان

در اسم‌های مکانی که از این ساختار به دست می‌آیند، جزء فعلی معنی مصدری دارد و جزء اسمی مفعول فعل محسوب می‌شود:

بارانداز: ... محل انداختن بار شاه‌نشین: ... محل نشستن شاه (بزرگان)
رختکن: ... محل کندن رخت
دیگر مثال‌ها: پیاده‌رو، چشم‌انداز، آبریز

توضیح

– واژه بهارخواب با مثال‌هایی که در بالا آوردیم فرق دارد؛ زیرا دارای معنی زیرساختی «محل خوابیدن در بهار» است و در آن جزء اسمی متمم قیدی فعل است.
– خروس‌خوان به معنی «زمان خواندن خروس» از واژه‌های استثنائی این ساختار است که اسم زمان به شمار می‌آید و، در آن، خروس فاعل فعل است.
– واژه راهرو، که امروز به معنی «دالان یا راه معمولاً باریک و سرپوشیده» به کار می‌رود، در فارسی کلاسیک به دو معنی به کار رفته است: «سالک و مسافر و زهرو»؛ «گذرگاه و معبر» چنان‌که فردوسی آورده است:

سرای سپنج است بر راهرو تو گردی کهن دیگر آیند نو

(به نقل لغت‌نامه، ذیل راهرو)

ظاهراً معنای امروزی راهرو از همین معنای اخیر گرفته شده است. در هر حال،

ساختار نحوی - معنایی این واژه با مثال‌هایی که در بالا آوردیم متفاوت است و شاید بتوان معنای زیرساختی «محلّ راه رفتن» را برای آن قایل شد.

۱۳-۵ اسم + ستاکِ حال - اسمِ عمل

شماری از واژه‌های دارای ساختار اسم + ستاکِ حال اسم عمل‌اند و آنها را به دو گروه می‌توان تقسیم کرد:

گروه اول - واژه‌هایی که در آنها جزء اسمی مفعول مستقیم یا متمم حرف اضافه‌ای فعل است:

پابوس: بوسیدن پا سرکوب: کوبیدن سر
سنگ شور: شستن (زدودن) سنگ / شستن با سنگ
دیگر مثال‌ها: دسترس، تیررس، سنگ‌شکن^۵

گروه دوم - واژه‌هایی که در آنها عملِ فعل همانند و به روشِ عملِ جزء اسمی صورت می‌گیرد:

شیرجه: جهیدن همانند شیر گربه‌شور: شستن به روش گربه
سگ‌دو: دویدن همانند سگ کلاغ‌پر: پریدن همانند کلاغ

توضیح

برخی از این واژه‌های مرکب صفتِ فاعلی نیز هستند؛ مانند سنگ‌شکن و دست‌بوس:

صفتِ فاعلی: پسر دم دست‌بوس شماست.

اسمِ عمل: دیروز رفتم به دست‌بوس پدر بزرگم.

نکاتی دربارهٔ ساختار «اسم + ستاکِ حال»

- شماری از واژه‌های مرکب دارای این ساختار از فعل مرکب یا عبارت‌های فعلی گرفته شده‌اند؛ مانند باج‌گیر، بازیکن، انس‌گیر، بلوف‌زن، بندانداز، اذیت‌کن، زورگیر (از «به زور گرفتن»). اما غالب این ترکیب‌ها به صورت مستقل و بی‌آنکه در زیرساخت آنها فعل

(۵) سنگ‌شکن به دو معنی به کار می‌رود: فاعلی («دستگاه شکنندهٔ سنگ»); مصدری («شکستن سنگ» چنانکه در جملهٔ «امروز قرار است سنگ‌شکن کنم» می‌بینیم). سنگ‌شکن در معنی دوم روشی است برای خرد کردن سنگ کلیه با اشعه.

مرکب‌ی وجود داشته باشد ساخته شده‌اند. برای مثال، به هیچ وجه نمی‌توان گفت که واژه‌هایی مانند هواسنج، دارکوب، روان‌شناس از فعل مرکب گرفته شده‌اند؛ زیرا، در واژگان زبان فارسی، هواسنجیدن و دارکوبتن و روان‌شناختن وجود ندارد. افزون بر این، در برخی موارد، از صفت فاعلی معنایی مراد می‌شود که با معنای فعل مرکب‌ی که تصور می‌رود آن صفت فاعلی از آن مشتق شده است بی‌ارتباط است. مثلاً سرعت گرفتن به معنای «افزایش یافتن سرعت» است، چنان‌که در جمله «دو چرخه در سراسر شبی سرعت گرفت» می‌بینیم؛ اما سرعت‌گیر معنایی متفاوت با آن دارد.

– جزء اسمی شماری از این ترکیب‌ها خود از دو واژه تشکیل شده است که در مجموع نقش مفعول مستقیم فعل را ایفا می‌کنند. مثلاً در آب‌میوه‌گیر (دستگاهی که «آب‌میوه» می‌گیرد) آب‌میوه مفعول فعل گرفتن است. دیگر مثال‌ها: آبخوان دار، پشت‌گوش‌انداز، پشت‌میزنشین، اسباب‌بازی‌فروش، کاسه‌کوزه‌دار، در و پنجره‌ساز، جاروب‌زن، زن و بچه‌دار.

– جزء فعلی شماری از این ترکیب‌ها فعل مرکب شامل اسم + همکرد است و جزء اسمی مفعول مستقیم فعل مرکب محسوب می‌شود؛ آب‌پخش‌کن، خرنج‌کن، آفتاب‌گزن، سوزن‌نخ‌کن.^۶ – در شمار اندکی از این ترکیب‌ها، به رغم آنکه متأخرند، جزء فعلی در معنایی به کار رفته است که امروز کمتر رواج دارد. برای مثال، در واژه‌های شهردار، ده‌دار، استاندار، حسابدار، که جزء فعلی آنها ستاک حال فعل داشتن است، داشتن در معنای «اداره کردن» به کار رفته است که در قدیم رواج داشته است، چنان‌که در بیت زیر می‌بینیم:

جهان را به آیین شاهی بدار چو آمختی از پاک پروردگار

(فردوسی، به نقل فرهنگ بزرگ سخن، ذیل داشتن)

– در برخی از واژه‌های دارای این ساختار، ستاک حال فعلی به کار رفته است که امروز فراموش شده است؛ مانند صفت‌های فاعلی بازیگوش و غمگسار که در آنها افعال گوشیدن (به معنی «توجه کردن») و گساردن (به معنی «زدودن» و «خوردن»؛ غمگسار به معنی «غم‌خوار، غم‌زدا») به کار رفته است. ستاک حال فعل برشتن که در نخودبریز به کار رفته نیز امروز رواج ندارد. (← لغت‌نامه دهخدا، ذیل نخودبریز، پانوش ۴، یادداشت مؤلف)

۶) برای فعل مرکب نخ کردن می‌توان مثال زیر را شاهد آورد: «گلوبندم را هنوز وقت نکرده‌ام نخ کنم». (نجفی، ذیل نخ)

– واژه بادمجان دور قاب چین، که می توان جمله زیر ساختنی ... که بادمجان دور قاب می چیند را برای آن قایل شد، ساختاری استثنائی دارد؛ زیرا در آن جزء فعلی (چین، ستاک حال چین) دو متمم گرفته است: مفعول مستقیم (بادمجان) و متمم قیدی (دور قاب).
 – واژه آب دوات کن ((به معنی قاشق کوچکی که با آن آب در دوات می ریزند)) با فعل مرکب آب کردن (به معنی «آب ریختن در ظرفی»)^۷ ساخته شده است و متمم آن (دوات) بین جزء اسمی فعل مرکب و همکرد قرار گرفته است که برخلاف الگوی غالب است؛ زیرا در این ترکیب ها متمم فعل مرکب قبل از کل فعل مرکب قرار می گیرد نه قبل از همکرد، چنان که در آب پخش کن و سوزن نخ کن می بینیم.

– بیشتر صفت های مرکب حاصل از این ساختار با پسوند -ی به اسم عمل تبدیل می شوند؛ مانند علم آموزی، آهنگ سازی، داستان نویسی، مردم گریزی، غرب ستیزی. اما شماری از اسم های عمل دارای همین ساختار حاصل ترکیب صفت با پسوند -ی نیستند، چنان که اگر پسوند -ی را حذف کنیم به واژه های موجود در زبان فارسی نمی رسیم؛ مانند خودکشی، دست یازی، خشک شویی، دلجویی، لاپوشانی، اسب دوانی. ساخته نشدن واژه هایی مانند خودکش، دست یاز، خشک شو ممکن است به دلایل کاربردشناختی و معنایی بوده باشد که بحث درباره آنها از حوصله این مقاله خارج است.

– برخی اسم ها از جمله دست و دل، که در مقام سازه اول در واژه های مرکب پربسامدند، در بسیاری موارد، در ترکیب با ستاک حال، روابطی نحوی -معنایی با آن برقرار می کنند که با الگوی غالب تفاوت دارد. برای مثال، دو گروه زیر را با یکدیگر مقایسه می کنیم:

گروه ۱	گروه ۲
گل فروش	دست فروش
سپرساز	دست ساز
پوستین دوز	دست دوز
قالی باف	دست باف
علم آموز	دست آموز

(۷) برای آب کردن به معنایی که در بالا آوردیم می توان این مثال را شاهد آورد: «دوتا قوری چرک تَرَک خورده را آب کرد گذاشت کنار منقل». (نجفی، ذیل آب کردن)

حروف چین
همزمکش

دست چین
دستکش

چنانکه می بینیم، در گروه ۱، روابط نحوی -معنایی میان اسم و ستاکِ حال با الگوی غالب مطابقت دارد به این معنی که همه آنها صفت فاعلی مرکب‌اند و، در همه آنها، جزء اسمی مفعولِ مستقیم فعل است. اما در گروه ۲، که سازه اول همه آنها دست است، وضعیّت متفاوت است: یکی آنکه، به جز دست فروش، هیچ کدام صفت فاعلی نیستند؛ دیگر آنکه روابط نحوی -معنایی شان با جزء فعلی متفاوت است که پیش از این آنها را شرح داده ایم. با توجه به اینکه در این دو گروه در هر جفت واژه یک ستاکِ حال به کار رفته است، می توان نتیجه گرفت که تفاوت هایی که در بالا به آنها اشاره کردیم تحت تأثیر واژه دست پدید آمده است.

از آنچه در بالا آوردیم می توان به نکته ای در امر واژه گزینی راه برد: بهتر است تا حد امکان الگوهای را مبنای قیاس قرار داد که تحت تأثیر یک واژه مشخص پدید نیامده باشند.

– شمار بسیار اندکی از این ترکیب ها صفت قابلیت اند:

انگشت شمار: قابل شمارش با انگشتان (به دلیل قَلت)

کارمند خور: قابل خوردن برای کارمندان (در جمله ای مانند «این میوه ها هنوز کارمند خور نشده اند»)

– برای ساختن صورت منفی صفت های فاعلی دارای این ساختار معمولاً پیشوند -ن- یا نا- به ستاک حال افزوده می شود: شکست ناپذیر، حق ناشناس /حق نشناس، پول ندار، حرف نشنو، وقت نشناس. گاهی، بی آنکه صورت مثبت چنین صفتی وجود داشته باشد، صورت منفی آن ساخته شده است؛ مانند زبان نفهم.

۱۴ ساختار ۱۴، ضمیر مشترک + ستاک حال - صفت فاعلی

از سه ضمیر مشترک خود و خویش و خویشان ضمیر خود بیشترین بسامد را در این ساختار دارد. واژه های دارای این ساختار را برحسب روابط نحوی -معنایی ضمیر مشترک و ستاک حال می توان به دو گروه تقسیم کرد:

گروه اول- در این گروه که در قیاس با گروه دوم بسیار پر عضوتر است ضمیر مشترک همانند اسم عمل می‌کند و مفعول مستقیم جزء فعلی محسوب می‌شود:

خودآزار: ... که خود را می‌آزارد خودپسند: ... که خود را می‌پسندد
خودبین: ... که خود را می‌بیند
دیگر مثال‌ها: خودپرست، خودجنبان (رقاص)، خودخواه، خودبستا، خودشکن، خودنگر، خودنما

در متون کلاسیک فارسی، ضمیر خویشتن، و گاهی خویش، در چنین ترکیب‌هایی به کار رفته است: خویشتن‌بین، خویشتن‌شناس، خویشتن‌دار، خویش‌پرست، خویشتن‌سوز.

گروه دوم- در این گروه، ضمیر مشترک بر تأکید دلالت دارد:

خودزُو: ... که خودش می‌روید خودآموز: ... که خودش می‌آموزد
خودرُو: ... که خودش می‌رود
دیگر مثال‌ها: خودنویس، خودتراش

توضیح

همهٔ صفت‌های بالا، خواه از گروه اول خواه از گروه دوم، فاعلی‌اند؛ اما با این ساختار، معدودی صفت مفعولی هم ساخته شده است: خودجوش (= خودانگیخته) و خویش‌فرما (مثال: در بیمهٔ خویش‌فرما) که به نظر می‌رسد به معنی «خودفرموده» باشد.

۱۵ ساختار ۱۵، اسم + صفت مبالغه - صفت فاعلی

مراد از صفت مبالغه صفتی است که با افزودن پیشوند -- به ستاک حال افعال ساخته می‌شود؛ مانند بساز، بخور، بزن. این صفت معنی فاعلی دارد و برکثرت و زیادت دلالت می‌کند. (فرشیدورد، ص ۲۸۱)

از ترکیب اسم با صفت مبالغه صفت فاعلی مرکب ساخته می‌شود:

حقوق‌بگیر: ... که حقوق می‌گیرد باج‌بگیر: ... که باج می‌گیرد
آب‌برو: ... که آب می‌رود
دیگر مثال‌ها: مالیات‌بگیر، حق‌التحقیق‌بگیر، ماشین‌پیا، مالیات‌بده، نان‌بده، وظیفه‌بگیر.

در این ترکیب‌ها، جزء اسمی، مفعول جزء فعلی محسوب می‌شود.

توضیح

— واژه بادبزین، که نام ابزار محسوب می‌شود، ظاهراً دارای ساختار اسم + صفت مبالغه است. چنان‌که در ساختار ۱۳ دیدیم، نام ابزارهای بسیاری با ترکیب اسم + ستاک حال ساخته شده است؛ مانند جارو (= جاروب)، کفگیر، موجین، قندشکن، آردبیز. از سوی دیگر، واژه‌های دارای ساختار اسم + صفت مبالغه عموماً صفت‌های فاعلی خاص انسان‌اند. بنابراین، اگر بادبزین را دارای ساختار اسم + صفت مبالغه بدانیم، از موارد استثنائی محسوب می‌شود و طبیعی‌ترین واژه برای بیان این مفهوم بادزین است که قرن‌ها پیش ساخته شده است:

برگِ خرمایم که از من بادزین سازند خلق بادِ سردم در لب است و ریزریز اجزای من

(خاقانی، به نقل فرهنگ بزرگ سخن، ذیل بادزین)

بارگی از شهپرِ جبریل ساخت بادزین از بالِ اسرافیل ساخت

(نظامی، به نقل لغت‌نامه دهخدا، ذیل بادزین)

از این رو، قایل شدن ساختار اسم + صفت مبالغه برای بادبزین قرین صحت به نظر نمی‌رسد به‌ویژه آنکه واژه بادبیزین^۸ (به معنای «بادزین») در گذشته رواج داشته است (و هنوز هم در برخی گویش‌ها به کار می‌رود) و می‌توان بادبزین را صورت تغییر یافته یا نتیجه بازتحلیل^۹ آن دانست.

— در صفت مرکب دلخواه، به خلاف دیگر واژه‌های دارای ساختار اسم + صفت مبالغه، جزء اسمی (دل) نقش فاعل دارد. این انحراف از الگوی غالب، همچنان‌که پیش از این نشان دادیم، ناشی از تأثیر جزء اسمی دل است که در واژه‌های مرکب پربسامد است.

— واژه میرزابنویس از نوع صفت‌هایی که آوردیم نیست؛ زیرا، در آن صفت‌های مرکب، جزء اسمی مفعولِ جزء فعلی بود حال آنکه این واژه از ترکیب میرزا — که لقبی است گاهی تحقیرآمیز (چنانچه در میرزا قشمشم و میرزا قلمدان) — و بنویس (به معنی «کسی که بسیار می‌نویسد») ساخته شده است.

(۸) برای اشتقاق واژه بادبیزین ← حسن دوست، ذیل بادبیزین.

(۹) reanalysis فرایندی است که در آن سخنگویان یک زبان برای یک واژه ساختاری نادرست قایل می‌شوند و، بر اساس همان تحلیل نادرست، واژه جدیدی می‌سازند؛ مانند ساختن سوبله به قیاس دوبله و سه‌قلو به قیاس دوقلو.

منابع

- حسن دوست، محمد، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، جلد اول (آ-ت)، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۳.
- شریعت، محمدجواد، دستور زبان فارسی، انتشارات دانشگاه اصفهان، اصفهان ۱۳۴۹.
- صادقی (۱)، علی اشرف، «در باره ترکیبات ال‌دار عربی در فارسی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۲۱ (۱۳۵۳)، ش ۳۶۲، ص ۱۲۹-۱۳۶.
- (۲)، «کلمات مرکب ساخته شده با ستاک فعل»، دستور (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، دوره اول، ش ۱ (مسلسل: ۱)، اسفند ۱۳۸۳، ص ۵-۱۲.
- طباطبائی، علاء‌الدین (۱)، «صفت فاعلی مرکب مرخم»، نامه فرهنگستان، دوره ششم، ش ۲ (مسلسل: ۲۲)، بهمن ۱۳۸۲، ص ۶۲-۷۱.
- (۲)، «ترکیب در زبان فارسی (۳)»، نامه فرهنگستان، دوره دهم، ش ۲ (مسلسل: ۳۸)، تابستان ۱۳۸۷، ص ۱۴۸-۱۵۷.
- (۳)، اسم و صفت مرکب در زبان فارسی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۲.
- فرشیدورد، خسرو، دستور مفصل امروز، سخن، تهران ۱۳۸۲.
- فرهنگ بزرگ سخن، به سرپرستی حسن انوری، سخن، تهران ۱۳۸۲.
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان (۱۳۷۶ تا ۱۳۸۵)، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران ۱۳۸۷.
- لغت‌نامه دهخدا، چاپ اول از دوره جدید، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران ۱۳۷۳.
- نجفی، ابوالحسن، فرهنگ فارسی عامیانه، ۲ جلد، نیلوفر، تهران ۱۳۷۸.
- واژه‌های نو، تا پایان ۱۳۱۹، فرهنگستان ایران، دبیرخانه فرهنگستان، (ش ۷).

